



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نامبر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۰۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۳ نامبر: ۸۸۸۶۱۲۷۹
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶
www.sharghnewspaper.ir

تهران : آذان ظهر ۵:۱۲:۰۵ آذان مغرب ۱۷:۱۷:۱۱ آذان صبح فردا ۵:۴۳ طلوع آفتاب ۷:۱۳

دوشنبه ۵ دی ۱۳۹۰ ۱ صفر ۱۴۳۳ ۲۶ دسامبر ۲۰۱۱ سال نهم شماره پیاپی ۱۴۲۶ شماره ۵۰۲ دوره جدید ۲۰ صفحه



جلال‌الدین دوانی به روایت دینانی در شهر کتاب
شرق: به تازگی دکتر غلامحسین ابراهیمی‌دینانی کتابی با عنوان «جلال‌الدین دوانی، فیلسوف ذوق‌التاله» نوشته و به همت انتشارات هرمس منتشر شده است. نشست هفتگی شهر کتاب در روز سه‌شنبه، ششم دی ساعت ۱۶:۳۰ به بررسی آرا و آثار جلال‌الدین دوانی اختصاص دارد که با سخنرانی دکتر غلامحسین ابراهیمی‌دینانی در مرکز فرهنگی شهر کتاب واقع در خیابان شهید بهشتی، خیابان شهید احمد قاصر (بخارست)، نبش کوچه سوم بر گزار می‌شود و کتاب «جلال‌الدین دوانی، فیلسوف ذوق‌التاله» رونمایی می‌شود.

قطعه ۲۰۳

استخوان تر قرقه «مادر ترزا»

پوریا سوری



■ زیر خیمه برخی، همه مشغول بیج‌بج کردن بودند، منتها با زبان‌های مختلف! غوغایی بود، از خرناس‌های قذافی گرفته که عربی را با لهجه غلیظ صحبت می‌کرد، تا تند تند اسپانیولی حرف زدن چه و پینوشه! ارج میرزا سیبیلش را تاب می‌داد و زیر لب از خاندان پهلوی بد می‌گفت! محمدرضا هم خس سینره را صاف کرده با اشاره دست او را شازدهک قاجاری می‌خواند. پاراجانف، یقه استالین را گرفته و نیکسون هم خودش را بین‌شان انداخته و peace peace کنان دعوت به صلح‌شان می‌کرد. دکتر مصدق و دکتر کاف هم درباره مدرک دکتر و سوابق علمی‌شان حرف می‌زدند و نرودا هم خودش را به نزدیکی امی واینپاوس رسانده و هی می‌گفت: Cantar uma canção para mim...

خانوم دیوبار هم عرض خیمه را با گام‌هایی سریع می‌پیچود و زیر لب غر می‌زد، فکر می‌کنم مقصودش امی بود که با پابلو گرم گرفته بود! در میان این صحرای محشر! تنها استیو جابز چشم به من دوخته بود! با سر به او سلام کردم و از جیبیم آیفونم را در آوردم و رو به او گفتم: آیفون آیفون! لبخندی بر لبش نشست. بعد بلند شد و سمت من آمد و هدفون ماندنی را روی گوش‌هایم سوار کرد و دکمه‌ای را فشار داد و بعد از آن همه چیز روشن و واضح شد. دیگر می‌توانستم تمام مکالمات را به فارسی بشنوم. استیو لبخند دیگری تحویل داد و گفت: حالا عادت می‌کنی، برزخه دیگه!

گفتم: استیو خان! فکر نمی‌کردم هیچ وقت شما رو ببینم! چه برسه به اینجا تسوی برزخ! راستی من اینجا چه می‌کنم؟ گفت: جناب مهندس! شما داوری، ما به اجماع رسیدیم که شما رو تا روز محشر به‌عنوان داور این خیمه مشخص کنیم! خودت که می‌بینی باغ وحشیه! بالاخره باید به نفر سرو سامون بده اینارو، اگه لحظه‌ای دیر بچینی همدیگرو تیکه تیکه می‌کنن!

گفتم: تیکه تیکه! اونم توی برزخ؟ بعد خندیدم و گفتم: حالا اورژانس دارین؟ اگه بلایی سر هم آوردن ببریمشون اونجا! گفت: فعلاً! همچنین امکاناتی نداریم! خودت که بهتر می‌دونی منم تازه رسیدم اینجا و فقط در این حد زمان داشتیم که این مترجم سر خودی که توی گوش شماست رو اختراع کنم!

گفتم: می‌فهمم! می‌فهمم! بعد ادامه داد: البته بسریگی می‌گه حدود ۱۰ سال پیش، به مدتی «مادر ترزا» اینجا بوده و خیلی کمک می‌کرده به اینا! اما به روز خورده زمینو و استخوان تر قرقه‌اش که قبلن هم شکسته بود دوباره ترک برداشته و زمین‌گیر شده! واسه همین هم «آنجل‌ها» اومدن بردنش به منطقه خوش آب و هوا تر زیر به خیمه بهتر!

گفتم: می‌فهمم، آنجل‌ها بردنش! می‌فهمم...

قطعه ۲۰۲ دوشنبه‌ها و چهار شنبه‌ها
منتشر می‌شود

ادامه از صفحه اول

فردا چه پیش روی شماست؟

بهرام بیضایی برای علاقه‌مندان به سینما و تئاتر آنقدر آشناست که شاید تکراری باشد بگوییم که متولد پنجمدی ۱۳۱۷ است و نویسنده نمایشنامه‌های بزرگی چون آرش، اژدهاک، کارنامه بندار بیدخش، سلطان مار، شب هزار و یکم و... کارگردان به یادماندنی‌ترین فیلم‌های سینمای ایران چون رگبار، چریکه تارا، مرگ یزدگرد، باشو غریبه کوچک، شاید وقتی دیگر، مسافران و سگ‌کشی است. او در دهه ۴۰ با نوشتن نمایشنامه‌هایی متعدد و پژوهش‌هایی که در عرصه نمایش ایرانی داشت، توانست دریچه بزرگی را به سمت تئاتر ایران بگشاید. در یک کلام حضور بهرام بیضایی در عرصه هنرهای نمایشی ایران یک ضرورت تاریخی بود و دوره و جریانی را آغاز کرد که تا پیش از آن کسانی دیگر قدمماتش را فراهم آورده بودند. در این سال‌ها بیضایی بیشتر تمرکزش را روی نوشتن و اجرای آثارش گذاشت. هر چند که سهم بیشتری نوشتن بود و تنها سه نمایش و یک فیلم محاصل چند سال اخیر است. او در یک سال گذشته برای یک دوره تدریس به دانشگاهی به آمریکا رفته است. شاید الان برای بررسی تاثیرپذیری نسل‌های بعدی از بهرام بیضایی زود باشد. این اتفاق می‌افتد و تاریخ ادبیات نمایشی ما تا سال‌ها زیر این تاثیر باقی خواهد ماند.

مرگ مولف

به بهانه سالمرگ اکبر رادی

آن نگاه درخشان، آن لبخند دوستی



محمود دولت‌آبادی

اکبر رادی را از دیرباز می‌شناختم، اما عمیقاً بگویم متأسفانه در سالیان فترت، بیش از دو، سه نوبت او را نتوانستم ببینم. انزوای خانگی او را هم بیش از پیش کنارگیر و خانه‌گزین کرده بود. در چنین شرایطی آدمیان از یکدیگر جدا می‌افتند و روحیه قدیمی ما ایرانیان، یعنی درون‌گرایی بر اشخاص چیره می‌شود و به تدریج تبدیل می‌شود به عادت، آن هم نه عادت ثانوی؛ بلکه عادت‌ی که سراپای روز و شب و ماه و سال آدمیان را فرا می‌گیرد. در چنین حالتی به‌راستی نمی‌دانم دیگران چه می‌کنند و با ذهن و ذهنیت‌های خود چگونه کنار می‌آیند اما من با دیگری – دیگران در ذهنم زندگی می‌کنم. مثلاً در یکی، دو هفته اخیر، پیش از به‌رود حیات رادی بارها شماره تلفن او را نگریستم و هر بار خودداری کردم از اینکه دست ببرم طرف گوشی تلفن. شاید از نگرانی نسبت به احوال او که می‌دانستم بیمار است.

قصد کرده بودم بروم دیدنش؛ اما در عین حال نمی‌خواستم آن انسان خوب و نازنین را افتاده در بستر ببینم، نمی‌خواستم کمرم‌قشده آن نگاه تیز و روشن همیشگی رادی را تماشا کنم. مثل اینکه خجالت بکشم. نه! افتاده هیچ انسانی را دوست نمی‌دارم، حتی اگر در زُمره دوستان من نبوده باشد. دیگر اینکه نمی‌خواستم تصویری که از اکبر رادی در ذهن خود دارم مخدوش بشود. همیشه او را مرتب و منظم و سُسته-رُفته دیده‌ام، دیده بودهام. تمیز و مرتب، با نگاه درخشان و آن لبخند دوستی. چه هنگامی که منزلش می‌رفتم در کودکی آریا، چه در سالیان فترت. همواره دوست بود و در همه‌حال احترام‌راکنیز. این نیروی برانگیختن حس احترام در دیگری، سرشتی انسانی بود که اکبر رادی می‌نامیدیمش. و فقط این نبود. رادی از توفیق هنر و ادبیات خرسند می‌شد و از برداشت هیچ گام خیری دریغ نمی‌کرد. خوب به یاد می‌آورم که اکبر رادی کتابی از مرا به ناشری که نام نمی‌برم معرفی کرد برای چاپ و به چاپ و نشر آن توصیه کرد. در آن روزگار، من بایزگر تئاتر بودم و آن پیشه خود امکانی پدید آورده بود تا بتوانم بیشتر نزد رادی بروم.

اتاقی کوچک، میز تحریری ظریف و متناسب و صندلی کنار میز که من می‌نشستم و خواهش می‌کردم که همان‌جا، پشت میز کارش بنشیند و می‌نشست با لبخدی پر از شوق و برق زیبایی آن چشم‌ها؛ و پیشانی‌اش که برق می‌زد. چه سرشار می‌شدم از آن همه صداقت و روشنایی. در فاصله چای به دیوار پشت‌سرش می‌نگریستم که دو قاب عکس انگار جزء دیوار شده بود. یکی عکس تینسی ویلیامز و دیگری عکس آنتوان چخوف. دیگر به یاد نمی‌آورم آیا عکسی از ایبسن یا دیگرانی هم به دیوار پشت صندلی‌ای که من بر آن می‌نشتم، بود یا نبود؟ آخر! زمان زیادی گذشته است.

بیش از یک قرن قمری! و همان ایام بود که بنا بود یکی از صمیمانه‌ترین نقش‌ها در زندگی هنرپیشگی‌ام را اجرا کنم در سه نمایش نامه پیوسته، اثر اکبر رادی. آن نمایش‌ها که به کارگردانی عباس جوانمرد و در گروه هنر ملی کار شد، یکی از بهترین آثاری به نظر می‌آید که رادی نوشته بود با موضوعی بسیار ساده و در عین حال تعمیق‌پذیر از زندگی خانوادگی که در مرز حایل بین شهر – روستاهای جنگلی شمال ایران رخ می‌داد. در آن نمایش بسیاری راحت و دلسپار بودم و چون بسیار دوست می‌داشتمش چندی بعد – شاید یکی، دو سال بعد که چاپ و منتشر شد- نقدی هم بر آن نوشتم.

همچنین نقد دیگری نوشتم بر نمایش‌نامه‌ای دیگر از با عنوان «غریبه در تارتجستان» و آن نمایش در معنای فقدان تفاهم میان یک تن روشنگر با انبوه مردمان نوشته شده بود که منجر می‌شد به شکست روشنگری در تقابل با انبوه مردمان روستایی. در واپسین سال‌ها، یک بار اکبر رادی مهربان به من



مرگ مولف

به بهانه سالمرگ اکبر رادی

آن نگاه درخشان، آن لبخند دوستی



محمود دولت‌آبادی

تلفن زد که ضمن آن جمله‌ای برابم خواند که در نظر دارد تقدیم‌نامه‌ی مجموعه نمایش‌هایش کند، و من از خجالت داشتم آب می‌شدم- چراکه سالیانی بود که از او خبر نداشتم و نمی‌دانم چه‌ها گفتم در قدرشناسی و تعارف‌های معمول خودمان در آن دست‌پاچی! هرچه بود که گویا خود را محروم کردم از چنان افتخاری که بنا بود رادی به من هدیه کند. سالی پیش جوانی پویا از اهل آذربایجان آمد که دربار اکبر رادی دارد یک فیلم می‌سازد و من با رغبت و احترام لازم درباره رادی صحبت کردم. گویا هم از او شنیدم که اکبر رادی، در سالیان فترت، ۱۲ سالی می‌رفته است تدریس کارمزد به حومه جنوب‌غربی تهران. تعجب نکردم! هیچ تعجب نکردم از آن که رکن نمایش‌نامه‌نویسی نوین در کشور ما به جهت رفع نیازمندی‌های روزمره خود، بگوید بروم حومه تهران و در یک دبیرستان دورافتاده درس تاریخ و جغرافیا (مثلاً) بدهم! بلی... گفتم رادی یک رکن مهم در نمایش‌نامه‌نویسی نوین ایران است، و چون جای بحث در چند و چون چنین سخنی نیست و نیازی هم وجود ندارد، فشرده می‌گویم که رادی توفیق یافت به نمایش‌نامه‌نویسی در ایران، بافت دراماتیک ببخشد.

معنایش این است که اکبر رادی تمام عمر خود را صرف این مهم کرد که نمایش‌نامه‌نویسی در ایران را به هنجارهای لازم صحنه- چنان‌که در نمایش‌نامه‌نویسی از ایبسن تا آرتور میلر می‌شناسیم- ارتقا ببخشد، و این نوین بودن اکبر رادی و آثار اوست که انتظار می‌رود هنر- دانش‌جویان نمایش و هنر دراماتیک به تحلیل و ارزیابی و بازشناسی آثار اکبر رادی بپردازند با همان واقع‌بینی و همچنان قدرشناسی که اکبر رادی بود.

در مسیر همین قدرشناسی‌ها بود که آخرین بار او را دیدم به همراه یانو رادی که آمده بودند به مجلس بزرگداشت شاهین سرکیسیان در باشگاه ارمنه تهران. شاهین سرکیسیان که آموزگار تئاتر نوین ایران، یا دقیق‌تر بگویم یکی از نخستین آموزگاران تئاتر نوین ایران به شمار می‌رود، ربطی رزم‌آمیز با اکبر رادی نمایشنامه‌نویس داشت؛ و آن آرزوی پیگیر سرکیسیان بود برای اجرای نمایشنامه «روزنه آبی» از نخستین آثار اکبر رادی، در مسیر هم‌هی عمرِ آن آموزگار تئاتر! آرزویی که هرگز تجسم واقعی نیافت.

به این معنا که سرکیسیان در هیچ مقطعی موفق به اجرای آن نشده، حتی وقتی که هنر جوانپاش در عرصه هنر تئاتر نه فقط جایی شایسته داشتند، بلکه در مدیریت تئاتر نیز صاحب اراده و دارای قلمرو بودند. شنیدم آن دانشجویان مشتاقی رسیدن به منزل سرکیسیان فرای آموختن، چون «روزنه آبی» از طرف شاهین سرکیسیان به ایشان ارایه شد، پاسخ دادند «شاهین نمی‌تواند!» و این عقده‌ای در دل آن مرد ناز‌کدل شد که هرگز هضم نتوانست کرد؛ و در آن شب که آوردم، اکبر رادی آمده بود به مجلس یادمان شاهین سرکیسیان تا قدرشناسی خود را بیان دارد نسبت به انسانی که عمر خود را گذاشته بود تا به جوانان ایران بعد از شهریور بیست، تئاتر نوین را بیاموزاند و چنان که شنیدم وقتی او را فوت‌شده یافتند در اتاق زندگی‌اش، کتابی کوچک- آخرین نمایشنامه‌ای در زبان فارسی که به دستش رسیده بود- روی سینهاش قرار داشت؛ هم شنیدم که هنگام تدفین شاهین، آربی آوانسیان، کارگردان تئاتر و سینما، کتاب روزنه آبی را روی سینه شاهین قرار می‌دهد تا که همراه او باشد تا به قیامت.

اکنون اکبر رادی برخاست به دعوت برگزار کنندگان و رفت روی صحنه تا از سرکیسیان تقدیر کند و چنان کرد با جملات شمرده، دقیق و سنجیده؛ چنان که سخن گفتن همیشه او بود. مثل لباس پوشیدنش و مثل راه رفتنش؛ مثل نوشتنش- دست‌خطش، به اندازه، دقیق و محترمانه- و بدیهی است با لحنی آمیخته به تأسف. کوتاه سخن گفت و از پشت تریبون کنار آمد، به تشویق باشندگان تکریم کرد و آمد، از عمق چپ صحنه آمد، مسیر اریب تا بیاید سر جایش بنشیند. ما، در نیمه راست سالن نشستیم بودیم. وقتی رسید لب صحنه، به احترام او از جا برخاستم و دست‌هایم را بردم طرفش، او دست در دست‌هایم گذاشت و از صحنه فرود آمد و من همچنان ایستاده ماندم به احترام تا او بنشیند. همین را می‌خواستم برای شما بیان کنم. اکبر رادی نویسنده- انسانی احترام‌برانگیز بود، من او را این‌گونه در حافظه دارم!

نگاه‌سبز

همایشی در دقیقه ۹۰!



محمد درویش

فردا – ششم دی ماه – همایشی با عنوان «بزرگداشت سال بین‌المللی جنگل‌ها در ایران» در بوستان گفت‌وگوی تهران و به همت پارای از نهادهای دولتی و غیردولتی مرتبط با این حوزه برگزار می‌شود که به احتمال یکصد و دودرصد! واپسین همایشی از این نوع است که در سال ۲۰۱۱ در جهان برگزار خواهد شد. به‌رغم آنکه شاید اصلاً هم نرسید که چرا در این زمان و چرا یک‌صد و دودرصد! با این وجود، می‌خواهم دلایل را برای شما خوانندگان هوشمند ستون نگاه سبز در شرق توضیح دهم. نه به این دلیل که اذهان امروز را روشن کنم. نه! چون می‌دانم شمایی که یادداشت‌های محمد درویش را مخاطب هستید و می‌خوانید، خود بهتر از هر فعال و علاقه‌مندی به حوزه منابع طبیعی و محیط‌زیست وطن می‌دانید که چرا آخرین همایش باید در ایران برگزار شود؟! بل، صرفاً امروز می‌خواهم به این نکته اشاره کنم تا بر جریده عالم ثبت شود که آیندگان بدانند چرا به جای آن‌که مانند اغلب کشورهای جهان و به منظور برنامه‌ریزی منسجم‌تر برای برگزاری و پیگیری شایسته‌تر اهداف مندرج در سال جهانی جنگل، پیش از آغاز سال ۲۰۱۱ به استقبال این مناسبت برویم یا دست‌کم در ماه‌های نخست سال چنین همایشی را تدارک دیده و اجرا کنیم؛ در پایان سال و دقیقاً چهار روز مانده به شروع ۲۰۱۲، در زمانی که بسیاری از ممالک جهان در تعطیلات پایان سال نو مسیحی به سر می‌برند، به صرافت برگزاری این همایش بسیار مهم افتاده‌ایم؟ همایشی که به شعار گرامیداشت جنگل‌ها برای مردم برگزار خواهد شد. همان شعاری که از سوی سازمان ملل متحد هم به‌عنوان هدف کلیدی سال جهانی جنگل بر پیشانی ۲۰۱۱ نقی بسته بود و اینک در پایان این سال، شاید هنوز ندانیم که چرا باید به نفع حفظ جنگل‌ها از استقرار، بارگذاری و هتایی برخی از ظواهر توسعه در حوزه‌های صنعتی، خدماتی و کشاورزی در محدوده‌های جنگلی صرف‌نظر کنیم؟ همان جنگل‌هایی که در سال گذشته با بیشترین و کم‌سابقه‌ترین فشارهای انسانی و جودانی چون آتش‌سوزی‌های پرشمار و زمین‌خواری روبه‌رو شدند و این انتظار را در نزد همه علاقه‌مندان به طبیعت ایران به وجود آوردند تا اعلام سال جهانی جنگل، سبب شود تا در سال ۲۰۱۱ شاهد ارتقای جایگاه تشکیلاتی نهادهای متولی منابع طبیعی و محیط‌زیست کشور، تدوین و تصویب لایحه جامع منابع طبیعی، تأمین تجهیزات سخت‌افزاری یگان‌های حفاظتی و ناوگان‌های هوایی اطفای حریق، همراهی و همکاری همه دستگاه‌های ستاد و کارگزار امور فرهنگی، آموزشی و اجتماعی و اجرای برنامه‌ها و میزگردهای تخصصی رادیو و تلویزیونی منظم و هفتگی درباره چالش‌های مدیریت جنگل در ایران و دورنمای آینده باشیم تا به این‌ترتیب شاهد رشد مدیریت و حفاظت مشارکتی محلی و توسعه پایدار جنگل‌های کشور بوده و شادابی و پایداری سرزمین مادری و همه زیست‌مندان از جمله انسان را بتوانیم بیش از پیش انتظار کشیم. اما شما برابم بگویید که فکر می‌کنید چند درصد از این برنامه‌ها تحقق یافت، چند گزارش از پیگیری روند اجرای آنها ارایه شد و چند میزگرد علمی و کارشناسی در رسانه ملی به نقد و بررسی جذاب آنها اختصاص یافت؟ یادمان باشد که هر یک از جمعیت هفت‌میلیارد نفری جهان، سهمی معادل هشت دهم هکتار از جنگل‌های جهان را به‌عنوان سرانه در اختیار دارد؛ سرانه‌ای که میزان آن برای ۷۵میلیون ایرانی ساکن در این سرزمین حتا به یک چهارم این رقم هم نمی‌رسد. واقعیتی که انتظار می‌رود سبب شود تا توجه حاکمیتی و ملی به حفظ پوشش‌های اندک جنگلی کشورمان، دست‌کم چهار برابر میانگین جهانی‌اش باشد که نیست! هست؟ وقتی می‌دانیم که در کشوری سیل‌خیز به‌رغم خشکسالی‌های متعدد و پرشمار زندگی می‌کنیم، باید بدانیم که این جنگل‌ها هستند که می‌توانند بزرگ‌ترین مولفه مهارکننده هزآنها بوده و خطر رخداد سیل‌های حادثه‌خیز را به کمینه‌ممکن کاهش دهند. چراکه نفوذ یک لیتر آب در یک رویشگاه جنگلی فقط به هفت دقیقه زمان نیاز دارد؛ فرآیندی که در اراضی کشاورزی، هفت برابر زمان بیشتر طلب می‌کند و در زمین بدون پوشش به ۲۴۶ دقیقه، یعنی بیش از ۳۵۰۰ درصد زمان بیشتر نیاز دارد. من فکر می‌کنم از بین ۳۳ کارگرد غیر قابل تبدیلی که جنگل‌ها به زیست بومشان آرایه می‌دهند! اگر فقط اثرات و ارزش‌های همین یک کارکرد را به درستی برای مردم و مسؤولان و متجاوزان ناگاه به عرصه‌های منابع طبیعی با زبانی ملموس و قابل فهم تفهیم می‌کردیم، شاید اینک در روزهای پایانی سال جهانی جنگل، در بوستان گفت‌وگو حرف بیشتری برای گفتن داشتیم! نداشتیم؟

دیدار مردمی عوامل فیلم

اسب

حیوان نجیبی

است

دوشنبه ۵ دی ماه ساعت ۲۱

سینما آزادی